

* آدمی *

آدم ها بد هستند گاهی دلت را نشانه میگیرند گاهی اعتمادات گاهی غرور

بعد این تو هستی که میمانی و بی اعتمادیت ...

به یاد دارم قدم زنان که میرفتیم مدام از من میپرسیدی : چرا دست هایت را در جیب است ؟

شاید خنده ای از روی لب زدم و گفتم سرد است و عادت دارم دستانم در جیب باشد

اری دستانی که همیشه در جیب اند ...

دستانی که همیشه در جیب پنهان میکنی نه از روی سردی پاییز و زمستان بلکه از ناامیدی و

سردی آدمیان

از ترسی که در دلت نشسته ... شاید نیز نه ! دقیق تر بگویم از ترسی که در دلت نشانده اند ...

از خاطراتی که بیم داری تکرار شوند و بر ستون های دلت لطمه وارد کنند عاقبت چه خواهد شد ؟

دست هایی که اینبار نیز تنها و سرد باقی خواهد ماند ؟

سرد ترین خاکسترها زمانی سوزاننده ترین آتش ها بودند

از جایی به بعد ناگهان خسته میشوی افکار مانند لشکری عظیم ذهنت را محیط میگردند و شروع به

گداختن قلبت و گسیختن افکارت میکند

افکاری سرد و غمناک

هر چقدر که زمانه میگذرد ساکت تر ساکت تر ساکت تر

امیدوارم این سکوت جایی بشکند ...

سکوتت که طولانی شد ماندگار و همیشگی میگردد

قلب سفیدت را میبلعد و همچو سرطانی هر روز آن را به سیاهی آلوده تر میکند

دروازه های قلبت را بر همه کس و همه چیز میبندد
آرام آرام دیگر انسان سابق را در خودت نمی یابی و دلت هر روز پیر تر و تیره تر میگردد.

سکوت میکنی بی هیچ حرفی عبور ...

اهمیتی ندارد داشته هایی که نداشتی ... شانه بالا می اندازی و میگویی : " به درک "

آنجاست که دیگر روحت پر کشیده و جسمی تهی باقی مانده

مهم نیست چ برایش پیش می آید ...

فریادی در سکوت است که در خود فریاد نیست !

اتیشست در خاکستر دل ... دلی که ادمیان اتشش زدند

"آدمی" فقط نامش زیباست !

قلب سختی میتوان چون سنگ داشت / یا که سنگی جای دل در سینه کاشت

در به روی آفتاب و ماه بست / شاخه ی گل های گلدان را شکست

جای گل یه سنگ در گلدان گذاشت / نام خود را می توان انسان گذاشت ؟

/ فرج زاده /